

زال

قهرمانی که متفاوت زاده شد
(روایت زال در شاهنامه فردوسی)
کبرا فرزانه



زال به دنیا آمد
همه شادمان او را در آغوش گرفتند؛
اما خیلی زود متعجب و ساکت شدند.
موهای این نوزاد سفید بود.
بزرگ ترها هرگز چنین چیزی ندیده بودند؛
همه با ترس و تعجب نگاه می کردند.
بعضی ها زمزمه کردند.
که این نشانه‌ی خوبی نیست
و
فقط به موهایش نگاه می کردند
و کسی به پاکی دل و نگاه او توجه نداشت؛
فقط می پرسیدند چرا متفاوت است؟

و
زال گریه می کرد
نه از درد
بلکه از تنهایی.

کس صدای دلش را نمی شنید مگر سیمرغ.
پرنده‌ای به غایت دانا
که بر بلندای کوه همجوار زندگی می کرد.
سیمرغ صدای دل‌ها را می شنید.
به یاری زال آمد.

سیمرغ فرود آمد.
زال را با بال‌های گرمش در آغوش گرفت
و او را با خود به آشیانه‌اش برد.
جایی امن، دور از ترس و قضاوت.
سال‌ها گذشت و زال در کنار سیمرغ بزرگ شد،
یاد گرفت پیش از سخن گفتن گوش بدهد
و پیش از داوری، فکر کند.
روزهایش در کوه و دشت می گذشت
و از هر صدا و هر حرکت چیزی می آموخت.
اگر شاخه‌ای جوان زیر پایش می شکست
پی تفاوت از کنارش نمی گذشت؛
آن را آرام کنار سنگی تکیه می داد
تا باد خوردش نکند.
وقتی از کوه پایین می آمد
سنگ‌ها را پی دلیل نمی انداخت
و برای لانه‌ی پرندگان تهدید ایجاد نمی کرد.

سیمرغ به زال می گفت:
«هرچه از طبیعت می گیری، با مهربانی بگیر.»
زال فهمید احترام و بزرگمنش بودن
با انجام کارهای نیک کوچک آغاز می شود.

زال همان طور که بود
با موهای سپیدش
با طبیعت و با خودش با صلح کنار آمد.
او آموخت که لازم نیست شبیه دیگران باشد
تا با ارزش باشد.
تا آنکه

روزی سیمرغ گفت:
«اکنون زمان بازگشت توست.
آنچه آموخته‌ای، می‌تواند به دیگران کمک کند.»
و زال دانست وقت آن رسیده است
که زندگی خودش را در میان مردم پیدا کند.
پس بازگشت
و اینبار
مردم در او درایت در افکار
صدقت در گفتار
و متانت در کردار
می دیدند.

چنانکه نمی توانستند
بابت تفاوت های ظاهرش
مورد پیش داوری قرارش دهند
و زال نیز چنان به همه مهربان بود
که آن‌ها فهمیدند

تفاوت، ضعف و نقص نیست
و بعضی ها متفاوت به دنیا می آیند.

